

آن جگہ
مذہب و انسانیت
فی روایت!

نگار عباس پور

سیندی بالدوین

فصل اول

شب‌های تابستان، نور ماه از میان پنجره مستقیم به داخل اتاقم می‌تابد و روشنایی‌اش را به شکل نوارهای پیچان و شعاع‌های نقره‌ای سرتاسر سقف می‌پاشد.

روی تخت دراز کشیدم. ملافه‌ی رویم به اندازه‌ی یک پتوی پشمی، گرم و سنگین بود. به صدای غرش پنکه‌های دیواری گوش می‌کردم که انگار تلاشی نمی‌کردند گرما را بیرون اتاق خوابم نگه دارند. چند ساعت پیش به تخت‌خواب رفته بودم، اما هوا آن قدر گرم بود که نمی‌شد خوابید؛ آن قدر گرم بود که فقط می‌شد آن جا دراز کشید و حرکت نور ماه را تماشا کرد که از این طرف به آن طرف سقف می‌رفت. در سرم فکر و خیال می‌چرخید؛ مثل بادی که درست پیش از شروع توفان روی خلیج می‌وزد. در طرف دیگر اتاق، مایلی کوچولو توی گهواره‌اش خروپف می‌کرد.

فقط یک نوزاد می‌تواند در شبی به این گرمی بخوابد.

چشم‌هایم را بستم و گذاشتم زنجیره‌ای از عددها پشت پلک‌های بسته‌ام ظاهر شوند. تا جایی که می‌توانستم، عددها را ضرب در دو می‌کردم؛ بابا این